

محمدرضا عسکری



عرفان به همراه پدر و مادرش به جنگل رفته بود. او که شیطنت را دوست داشت از پدرش اجازت گرفت تا کمی آن اطراف بازی کند. سرگرم بازی با لاک‌پشت زیبایی شده بود که متوجه خرس قهوه‌ای شد که به سمت او می‌آید. عرفان کوچولو که حسابی ترسیده بود با سرعت به سمت کلبه‌ای وسط جنگل که در همان نزدیکی بود دوید. خرس قهوه‌ای در همان لحظه نگاهش به کندوی عسلی که از درخت آویزان شده بود افتاد. به‌طرف کندوی عسل رفت که توله‌اش خرس سیاه کوچولو به طرفش آمد و با هم مشغول خوردن عسل شدند. عرفان با ترس از کلبه پا به فرار گذاشت تا خودش را به پدر و مادرش برساند که در رودخانه ماهی تپلی را دید که در آب بالا و پایین می‌پرد، کلی سر به سر ماهی تپلی گذاشت که سروکله خرس قهوه‌ای و پسرش پیدا شد. آنها آمده بودند از رودخانه آب بنوشند. فرصت فرار کردن برای عرفان نبود و از ترس داشت می‌مرد که خرس قهوه‌ای با مهربانی به او گفت: پسر کوچولو! ترس! ما دوستیم و آزاری برات نداریم. عرفان خوشحال شد، با آنها دوست شد و کلی بازی کرد. این‌قدر مشغول بازی بود که حواسش به خورشید نبود که غروب می‌کرد که ناگهان صدای پدرش را شنید: عرفان! کجایی؟ بدو باید بریم. عرفان از دوستان جدیدش خرس قهوه‌ای و پسرش خداحافظی کرد و به سمت پدرش رفت.

خرس قهوه‌ای و پسرش



خرس قهوه‌ای و پسرش را دوست داشتند. عرفان با ترس از کلبه پا به فرار گذاشت تا خودش را به پدر و مادرش برساند که در رودخانه ماهی تپلی را دید که در آب بالا و پایین می‌پرد، کلی سر به سر ماهی تپلی گذاشت که سروکله خرس قهوه‌ای و پسرش پیدا شد. آنها آمده بودند از رودخانه آب بنوشند. فرصت فرار کردن برای عرفان نبود و از ترس داشت می‌مرد که خرس قهوه‌ای با مهربانی به او گفت: پسر کوچولو! ترس! ما دوستیم و آزاری برات نداریم. عرفان خوشحال شد، با آنها دوست شد و کلی بازی کرد. این‌قدر مشغول بازی بود که حواسش به خورشید نبود که غروب می‌کرد که ناگهان صدای پدرش را شنید: عرفان! کجایی؟ بدو باید بریم. عرفان از دوستان جدیدش خرس قهوه‌ای و پسرش خداحافظی کرد و به سمت پدرش رفت.

سورن شمس



باز شب یلدا شده
تو خونه غوغا شده
مهمون نامون ز یادن
منه برگ توی یادن
خوشحال و خندون هستن
قند تو قندون هستن
شیرین و خوش زبونن
ترانه هی می‌خونن
دیوان حافظ داریم
یه شعر نافذ داریم
هر کس یه فال می‌گیره
یه حس و حال می‌گیره
شیرینی هست و آجیل
میوه هامون تو زنبیل
آسمون و ستاره
همش شادی میبازه

جشن خودکار

سلام! من خودکار صورتی‌ام؛ ما هشت تا خواهر و برادر هستیم که یه پسر مهربون کلاس سوم می‌رویم ما رو برای جشن خودکارش از مغازه آقای حدایی خریدیم.
سلام! سلام! من خودکار بنفشه، خواهر خودکار صورتی. عصر که موقع مشق نوشتن میشه، سورن آقا دست ما رو میگیره و رو کاغذ سفید دفترش راه میبره. حالا منتظر باشید که میخواد داداش قهوه‌ای بیاد.
اوه، اوه، برید کنار! سلام! من خودکار قهوه‌ای‌ام، آقا داداش بزرگه. خیلی خوشحالم که مشقای سورن بالاخره تموم شد. حالا خیالش راحت شد که خوب می‌نویسیم و فردا برای جشن خودکار ما رو به مدرسه میبره.

طوطی هفت‌رنگ



یک روز مهدی به خانه عمویش رفته بود و با بچه‌ها در حیاط مشغول بازی بود که ناگهان صدای طوطی خوش‌آوازی را شنید. سریع به بالا نگاه کرد و دید که عمویش طوطی زیبایی در دست دارد. با خوشحالی به عمویش گفت: چه طوطی زیبایی؟! کاش منم به طوطی داشتم. عموی مهدی به او گفت: اگر قول بدی خوب درسات رو بخونی و از طوطی خوب مراقبت کنی اون رو به تو جایزه میدم. مهدی با خوشحالی قول داد و پرنده را از عمویش گرفت. مهدی هر روز که از مدرسه برمی‌گشت بعد از اینکه مشق‌هایش را می‌نوشت و درس‌هایش را می‌خواند به طوطی زیبا آب و دانه می‌داد و با او بازی می‌کرد تا به قول خود وفا کرده باشد.

برفی و شیری

یکروز دو تا خرگوش داشتند با هم بازی می‌کردند و بذره‌های گل را زیر زمین پنهان می‌کردند تا وقتی باران بارید سبز شوند. ناگهان گربه‌ای به آنها حمله کرد. یکی از خرگوش‌ها که نامش برفی بود زیر بوته‌ای رفت و یکی دیگر که شیری بود زیر درخت کاج پنهان شد. خرگوش‌ها همدیگر را گم کردند و مدتی از حال هم بی‌خبر بودند. وقتی همدیگر را پیدا کردند خیلی خوشحال شدند. باران باریده بود و رنگین‌کمانی که دوست داشتند در آسمان بود و گل‌هایی که کاشته بودند درآمده بودند. برفی و شیری همیشه دوستان خوبی برای هم ماندند.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

جشن یلدا

یادش به خیر، پارسل شب یلدا فکر می‌کردیم عسرت مثل یلدا بلند، شاید سر سفره حواسمون به تو نبود، حواسمون نبود به دل سیر نکات کنیم. افسوس که امسال فقط به قاب عکس کنار سفره یلدا ما رو نگاه می‌کنه و مثل همیشه برامون دعا می‌کنه. افسوس که خیلی زود دیر میشه. یادته به خیر مادربزرگ عزیزم!

آخرین یلدا مادربزرگ

یادش به خیر، پارسل شب یلدا فکر می‌کردیم عسرت مثل یلدا بلند، شاید سر سفره حواسمون به تو نبود، حواسمون نبود به دل سیر نکات کنیم. افسوس که امسال فقط به قاب عکس کنار سفره یلدا ما رو نگاه می‌کنه و مثل همیشه برامون دعا می‌کنه. افسوس که خیلی زود دیر میشه. یادته به خیر مادربزرگ عزیزم!

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.

ایستادگی

درخت زرد پاییز از ترس آمدن باد می‌لرزید، سنگ مرمر زرد با تابش خورشید تکامل می‌یابد، کوه‌های سر به فلک کشیده منتظر دیدن آهوها هستند، گل‌های زرد و کوچکی به آسمان خیره شده و منتظر بارانند...
و در آخر
منی که این تصاویر را در ذهنم مجسم می‌سازم و برای میله‌های زندان تنهایی‌ام بازگو می‌کنم.